

1569
/ 9
226

إِنَّا أَنشَأْنَاهُ خَفَ عَلَيْهِ هُمُومًا
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَخْزُو

الحمد لله الذي جعل الملك الشاه سلطان السالكين مناجاة التقين قطب الاوليا

شمس الفقرا ختم المستدين نجح اجه عين الملة والدين حسن بنجر في راند مرقد موسوم به

CHECKED - 1968

CHECKED

دليل العارفين

جمع کرده حضرت مقتدا العارفين جيون المجمع قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدين نجيار کا کی اوشی تدریس راند تدریس ستره العنبریز

مطبع فطاح حسن ققم سست
درج حاکم محمود واکه نو مطبوع

۳۹۰۷۷

الف ۲۶

۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

این حقیقه علم ربانی و این نفع فقرمبانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
 سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا و ختم المسدین
 سعید الله والدین حسن سخری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
 درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
 و فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اورا و جزان قسم چهارم
 در سلوک و فوائدا آن بموفق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب ام قدسه
 سنه اربع عشر و خمسمایه قسم اول روز پنجمه مجلس اول در ویشی ضعیف
 یکی از سالکان او را بنده گان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
 بختیاراوشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد و مسجد امام
 ابواللیث سمرقندی حاضر شد همان زبان بشرف نعمت مشرف شدم و کلام چهار
 ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
 شیخ شهاب الدین محمد سر دروی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفائی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
 راند که موم در نماز نگاه غرت نزد یک نشو و مگر در نماز زیر که معراج مومن همین
 نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المؤمن همین نماز است
 پس با دالوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز
 رازی است که بنده مایه و ردگار خویش بیگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
 لایق آن راز است و در راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اصلی
 یناجی رب یعنی نماز کننده راز بیگوید یا پروردگار خویش بعبه از ان روی سوی
 دعا گو کرد و فرمود و رانچین بن خدمت شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان
 نازونی نور الله مرقدہ پیوستم و بار اوت بیعت قبول افتاد مدت هشت سال
 در خدمت کردن ایشان بیکزبانی انفس را اسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
 و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافر می شدند دعا گو برابر بودی و جامه خواب
 و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت بمن روان
 کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
 پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکنند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوداد
 و جزان ترغیب کند جوش و گوشت او بران متعلق باشد و آن فرمان را بجا و رسا
 تا بمقامی برسد که پیر شایسته مرید است زیر اچه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
 از برای کمالیت حال مرید را بعد از ان فرمود که بر او رسم شیخ شهاب الدین
 سه و روی را نیز معالعه بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده و در حج رفتن
 و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران بگذرد
 از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد از ان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابوالیث
 سم قندی که در رفیقہ اما مانست مینویسد در ان که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و با او بلندند اکنده آو میان و پیران بشنوند
 و بدانند هر که فریضه خدای عزوجل نگیرد و از زینهار خدای عزوجل بیرون آید
 فرشته دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
 کند ای آو میان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نگیرد و دستجاوز کند از شفاعت نبی بهره ماند انگاه فرمود که در سجد گری برابر او ایما
 بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 که یکی از سنت است زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
 بوقت آمدن خلل کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
 انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلل انگشتان از ایشان سهواً فرسوخ
 شد یا تف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد یا
 سیکنی و از آنست او باشی سنت او را ترک دهی بعد از این خواجه اجل سوگند
 خورد که از آن روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
 شیرازی را از حد خاطر مترو دیدم پرسیدم که حال با چرا چیست فرمود که از آنروز
 باز که از من خلل انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
 را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی
 بطریق ترغیب بروایت ابو هریره رض و رفقہ سنت نبشته است که هر اندامی
 راسته بارشستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بودند پس فرمود از ان زیاد کرده کردن ستم باشد بعد از ان
همدیرین محل فرمود خواب مختل عیاش زده در وقت وضو و دست شستن
و بار بار اموش کرد چون نماز بگذارد و همدران شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجیب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خوابه
از بیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن
و بر نفس خویش یا نصدر گفته نماز وظیفه کرد تا یکسال انگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش نشان
مینویسند چون بنده در شب باطهارت خجید فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا انگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که باطهارت
نیک خفته است انگاه همدیرین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم باطهارت خجید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نو در برابر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک ست که
باطهارت خفته بود و آنکه ادبی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز آید و بگویند که این لائق آن نه که بالا برند و مر خدا ایراسجد کنند به نسبت
انگاه به لفظ مبارک که راند که تقییه می نویسید که از رسول علیه السلام و السلام
آمد است که الیمیر و الیسار لله تعبد یعنی در دنیا و آخرت همه را در دست خود دارد
و در این کتاب نیز در این موم در مسجد و راه و در شهر و در بیابان و در هر جای که پای راست
در هر چه بیند که پای در دهنش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و چون
بیرفت روی پای چپ بیرون نمشد نگاه فرمود حق تعالی خواهد صفیاں نورانی را
در مسجد و آبادی چپ بسجد و این سخنها آوردم بر آنکه که نور رخا خداوند

چنین بی ادب وارد آیند که درمی آئی پس از آن روز باز خواهد را سفیان
 ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
 و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در روی و مبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
 کسی را گویند که جللی عالم بدانند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
 و جمله و قایل حق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنای کند تا وتری که
 در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش جوهریان به عرض کند
 چون ایشان را بینند به پسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق است و نتیجه در آفرینش
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر تخته
 است در نو کرد دوست است و اگر خفته است در خیال دوست شجیر است و اگر
 بیدار است در گریه حجاب عظمت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
 که اهل عشق نماز بابد و بگذرانند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی و مبدم بر ایشان
 گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار
 گیرد و فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آفرینش
 خواهند که او را اینجا بر خیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه حبیب بغدادی ره
 در عمده خویش مینویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را نکین دریافت پرسید نعم و اندو
 ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
 است تو یکی سوختن که ایشان با کتمان می گویند زیرا چه آنرا مانکه ایشان

با ننگها و سیگو نید هر که می شنود و جواب میفزون مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکلیف میکنند
و برای خدا و جنگ می در آیند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بکشند
سوم کسب حلال در ویشان پس چون ایشان از ان کسب حلال خود هر کسی
نصیب کنند خدا تعالی بیکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیاورد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بندگرمولی مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از ان او که باشد
با او بیامزد و از آتش و دوزخ خلاص دهد بعد از ان فرمود که در رفیقته الا که
نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن و زودی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خراشد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یک چیز بود و آنرا
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخش است از برکت این بیامزد و کرد و ارثی مرا محو کرد و بدین وجه
رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فروماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
بر عرض کنند بدان وقت او در ان نه بیند مگر همه در ان چیز که فرو رفته است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و در تبسم پیدا شد و آن زمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هر چه
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی
است آن زمان که آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از آنجا تا حجاب کبریا میرسد بعد از آن قدم دویم بمقام
باز میرسد آنگاه خواه چشم بر آب کرد بگریست که کمترین درجه عارف همین است
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز و جل و اندک جاست
و بجا میرسند و کی بازمی آیند زیرا که حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا
بجا میروند و کی می آیند الحمد للہ علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایموس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخندست حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر سوی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر سوی که جنابت
است آب برساند و ترکند مویها و خولیش را که اگر نکیوی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظمیر نیست بدیده
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت یا جنب بود یا حیاض بود یا موسمن بود و یا کافر بود و مان پاکست
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خاست سوال کرد یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تنیالتان
باشد و او حق کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که
ننشود و آنچنین مردم پاکست اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن همدین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجگان مانی را که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد آورد و با او صحبت افتاد و ممترا

جبریل عم باید و گفت یا آدم برخیز خوشبختی را بشوی یعنی غسل کن
چون مقرر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا نخی جبریل غم
این را مژدی و مسکافاتی هست گفت ای آدم عم بعد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مرترا حاصل آید و بعد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیا فرزند تار و زرقیا
عبادت میکند و ثواب آن مرترا باشد بعد از آن مقرر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا نخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مقرر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیا فرزند تار و زرقیا
تشیع و تسلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند تا
طایفه که از حرام غسل کند هر موی که بر اندام باشد حضرت غرت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نگس را باشد که او از
زنا غسل کند نگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجای آرد از آن فرمان
زور تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه و دویم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جانیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین
مرتبه رسید پس هر چه می طلبید بیدار نگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از و
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که از هر دو کون بر فرو گرد و پس مقام
فروانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بنشیند که در همه یگانه گشت
آنگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا
آورند که هیچ خیانتی در روی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد آنگاه فرمود که در صلوٰه سعودی بنشیند و دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد و فرشتگان
آن نماز او را در آسمان بزرند و نوری از آن نماز شایع شود پس در نامه
آسمان بکشایند و آن نماز در زیر عرش بزرند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مرا آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاه داشته است آنگاه خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود که و حق نماز گذارانست و آنکه حق بجا نیارود و ارکان نماز
نگاهدارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا ببرند و رای آسمان
کشاده نگردند فرمان آید این نماز را برید بر روی آن نماز کننده باز نیند
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع گردی بعد از آن همدین محل فرمود
وقتی در بنجارا بودم میان اهل دستار بندگان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی را دید که
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد و با ستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز قریب چهل سال است که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چشم پیراب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نموده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجہ عثمان نارونی ره که فردا قیامت از
اثبیا و اولیا تا اینجا که سلمان اند هر که از عمده نماز بیرون آید او هرست
و هر که از جواب نماز بیرون بیاید بدوست زبانیه و وزخ گرفتار گشت
انگاه به درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکون
داشت شیخ او حد محمد الواحد غزیری گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دوشی پیش و را و استاده و عاگوار
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار برین افتاد
آواز داد که بیا و ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آورد و من بشستم
اول سخن که آن بزرگ برین گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود که ام کس است که از
مردم در خوف نبود الفرض ازین باب است سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
که ای درویش از گجای رسی گفتم از بعد او فرمود نیکو آمدی اما باید که در پیشانرا
خداست کنی تا مرد بزرگ گردی اما بنوا امروز درین غار چند سال است که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
است که از گریه نیا سوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز که ام

است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم و در خود می بینم و میگویم که اگر زده
 آنچه شرط نماز است قوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردد و در یک زمانی
 طاعت من بر روی من باز نماند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه غمی است که بغفلت از مای رود و همه کار
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
 سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آن یک خدای تعالی در دنیا و دشت
 بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است
 نگذارد و حتی آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
 سبب نمیدانم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت بگفت سیبی پیش داشت
 برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عمده نماز بزرگ عمده ایست اگر سلا
 ازین عمده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شمرنده مانی که فردا این رود
 کبسی نتوانی نمود بعد از آن خواجہ چشم پر آب گردید بر لفظ مبارک راند که ای
 درویش نماز ستون و دین ست و در کن ستون ست پس ستون برپا شد
 خانه سلامت بهمانند آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
 و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز او فریضه و سنت
 و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد از آن
 فرمود که در شرح صلوٰۃ مسعودی امام زاهد ره در واسعه نمشته خداے
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رضی روایت کرد خدایتعالی
 فرمود که بایست در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب است بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترسب مریدگان را و اندرین مقصد
 حای وصیت که که نماز را برپای دارید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
 معروف است که بر وزن قیامت پنجاه موقف بایستایند و از پنجاه چیز ایشانرا
 سوال کنند اما اگر بنده از هر موی از شرائط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
 و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عمده آن بیرون نیاید همه
 انجا بدوزخ فرستند بعد از آن بموقف دویم بایستایند از نماز و فریضه
 سوال کنند اگر از عمده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از انجا با موکلان دوزخ
 فرستند بعد از آن در موقف سویم بایستایند از سنتهای رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسند اگر از عمده سنتها بیرون آید بر بدو گرنه با موکلان
 پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از سنت
 مست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد و مای مانع
 بگرفت و این لفظ مبارک را ند که وای بر آن کس که فروای قیامت از
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرمند مانده پس او را جاکجا باشد چون
 از وی شرمند باشد پیش که رود بعد از آن چون خواه این فواید تمام کرد
 هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایم
 بیست و گشت شش نفر از ویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجدست نشسته
 از هم چنان سواران با و الدین بخاری که ملازم صحبت خواج بودی در آمدست
 بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و نشست سخن ورین بود که نماز
 فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارد بر لفظ مبارک اند که زهی
 مسلمانان که ایشان اند که نماز و وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
 بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

پنجمین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش از وقت برای نماز مستعد شدند ی طریق منتظران استاد و مربی از ایشان سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند گفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز او کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه بنماییم که حدیث را را اخیر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم عجلوا بالنیة قبل الموت و عجلوا بالصلاة قبل القفوت یعنی بشتابید در توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن نزد وی ره درویشی دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذرشته ام و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اقبل کبائر الجمع بین الصلاة یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز فریضه را تا اخیر کند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارد بعد از آن فرمود که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان شنیده ام بر وایت ابو هریره رضی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که نماز دیگر را تا اخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی سیه و د بزه مند شود پس یا ران روی زمین آورند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگیرد و آینه باشد و روشن باشد بر رنگ خود یعنی زرد یا شسته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت است بعد از آن فرمود ۱۰۰ روایتی فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان مارونی ره که رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرموده است **استغفروا**
بالتفحیر فانه اعظم الکفر یعنی نماز باید ادا و روشن تر بگذاری تا گناب بیشتر نیامید
 و در نماز پیشین سست آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود و آنگاه بگذارید و در
 تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حد
 آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله سلم **انروا بالظفر فان شدته اخر من**
جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد از آن فرمود که
 وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید ادا قضا شد چند آن بگریست و نحوه
 کرد و زاری کرد و ناگه آواز داد که ای بایزید چند آن گریه کردی که نماز
 باید ادا فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و در نامه اعمال تو نبشته شد
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر کس پنج نماز میوسته
 بگذارد و تا فرمای قیامت پیش او شده آن نماز میرو و بعد از آن بر نقطه
 مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرمود
 که هر کس نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود **قال علیه الصلوة و السلام**
الايمان بمن الصلوة که همدین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که در تفسیر امام زاید آمده است
قولی لکم صلیون الذین هم عن صلواتهم ساهون یعنی چنان باشد که ویل چاهستی
 اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی است اندر دوزخ را آن وادیه
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از دست تاخیر کنند
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود که **دین غفلت و غفلت**
 بنجدای **نویزل** جل بنال از دوزخ و عذاب آن که بارها این عذاب پیوسته
 برای کدام طایفه خواهد بود و فرمان آید بر این آنگاه که **ما من عذاب الا انما**

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه رفت کفارت آن بزرده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرو شد و تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت است بعد از آن سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد و انداخت سحانه و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دوزخ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در دوزخ خورد و کوی خان و مان خود را ویران کرده باشد و ذخیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه همدیرین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی از حد مرصالح بود و تذکیر سیکر و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی خدای عز و جل بر صحرای موسی علوات الله علیه صفت دوزخ سیکر و فرمان آمد که یاسوسی اندر دوزخ ماویه وادی آفریده ام و آن ماویه هفت دوزخ است از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر و مار و کرم ز آن بیشتر و سنگها کربت است اندران دوزخ که هر روز آنرا می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کربت است اندر دنیا افتد همه آسایش دنیا خشک گردد از تیزی آن کو هر افرویزد از شورش آن هفت طبق زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای آنست که ده آفریده اند برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذرانند و بیم از برای آن کسانکه سوگند در دوزخ خورند بنام من آنگاه همدیرین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجہ محمد اسلم موسی گفتندی وقتی در کاری خداست از آن

سوگند راست بر زبان رانند و این در حالت سکر بود چون در عالم محو آمد پرسید
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
 که بدین سوگند راست خور و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
 شد بعد قسور اند تا بر تخم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بنیست بر هیچ آفید
 سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گوالت تمام
 نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود
 چون خواجه این نواید تمام کرد خلق و دعا گو روی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
 خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت یابو
 حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک رانده که صادق در محبت کسی بود
 که چون بلای دوست باز گردد او بطبع رغبت آن بلاراقبول کند بعد از آن
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خیر نباشد
 بعد از آن خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی سولی کسی بود
 که اگر او را زره ذره کشند و بر سگش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
 سولی کسی بود که همیشه او را خبری برسد او در ششاده دوست را فراموش
 نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزد یکم است و سابق است زیرا که
 در آثار او لیکن ثبت دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینا

وخواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر مہمہ در بصرہ یکجا نشسته بودند سخن بر صدق
 نجست سیرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجہ حسن بصری رہ
 گفت کہ صادق در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را در وی و محنتی رسد او
 در آن صبر کند را بعہ گفت ای خواجہ ازین بوی سنی می آید آنگاہ مالک دینار
 گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلای و جفای کہ از دوست بدین
 کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بعہ فرمود کہ بہ ازین
 بایستہ بعد از ان خواجہ شقیق رہ فرمود کہ در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
 او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم تنزد را بعہ فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
 او در آن مشاہدہ دوست فراموش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز قرار ست
 شیخ سیف الدین باخریزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست آنگاہ سخن
 در خندہ افتاد بر لفظ مبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کہ یکی از گنایان کبیرہ
 است در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ ست آنگاہ فرمود اول باز کے
 خندہ قہقہہ ست اما در گورستان منع آمدہ است کہ آن جا یگاہ عبرت ست
 نہ جای لہو و بازی زیر اچہ در خبر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا
 چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ مبارک
 راند و ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در کرمان سن و شیخ او حد کرمانی
 سافر بودیم پیری منتہی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و شغول اما مشغول
 کہ در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چند ان مشغول ندیدم الغرض چون او را
 در یافتم سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان ماندہ بود گوشت و پوست
 گوئی در ایشان نبود ان بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را بر سرم که حال با جراحیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او بر فور رگاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفته چون بنشستم قضا را آن چیزی لمو بگفت مرا خنده فتمقه آندازان گو
آواز بر آند که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
سونس اوست و درین خاک مار و مور بو و او را با خنده چه کار بود و همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را و دایع کردم او جای فست
سن بیادم درین غار قرار گرفته چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یادی کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این
خنده فتمقه سوی آسمان ندیده ام و شرم منده ام که فردا این روی چگونه خواهد بود
بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتند ای
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گویی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده فتمقه زده ام از این پیش
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجہ فتح معلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان میرنجست آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیا مریدان ما آن زمان که بالا برد
چون زیر عرش بودند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفلت زدن استی سر بسجده نهادم و مناجات کردم اتی غفار سیدانم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریتم کردن

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد از آن فرمان شد که چون ازین رسیدی باز کردی که از آن ترس امین گردانیدم و ترا بیا مریزم آنگاه فرمود که وقتی در سیستان برابر خواجہ عثمان مارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود در آن صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بردستی اوادی و این سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود در گورستان تو انم برود کاری کرده باشم الغرض آن یزرگوار چون حکایت گور و بیست برگ بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرز و از چشم خون روان شد گوی چون چشمه آب ست بعد از آن هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ای تاده و دو چشم در مهو داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشاد که این چه مردست و این چه بزرگست بعد از آن چون از آن عالم فارغ آمدی بنشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر سور و مار اند و محبوس در زندان خاک انداگر ذره معلوم شود که برای ایشان چه معامله می رود استاد بر خود بگذاختی و چون نمک آب گرییدی آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذابانی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نفره بزد و بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگذاشت
آب شد و ناپید انگشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذاشتم
از هیبت گور باشما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه
همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل بازمی ماند پس باز میگفتند
و بنال زاده و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم
گذشت این بگفت و در خراب پیش داشت بردست من داد و خود بخاست
در گریه مشغول شد بعد از آن خواهجای های بگریست پس ای درویش
بدان خدای که جان من بقضه دست از آن روز باز تا غایت امروز
و عا گوهرین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گردانم و از ترس بر خود
می ریزم و زاده و راحله ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود
که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهیوای نفس یعنی عدا
و قصد افس اوست ملعون و منافق آنگاه ملائیم این معنی حکایت فرمود
که و بعد روضه امام سجدی ابوالمخیر زندوسی ره نشسته و دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله
عجله و آله و سلم من کل فی المقابر طعاما او شرابا ملعون و منافق یعنی هر
بخورد و در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از آن
همدین محل حکایت فرمود که وقتی خواهج حسن بصری ره در گورستان
میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانند یا مسلمانان
این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواهج فرمود من بهر آن میگویی

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورده و منافق باشد زیراچه این مقام هیبت و عبرت است معاینه
میکنند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود و آنچنان غریزان را بنحاک سپردید شمارا چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب بنخورید و لعل و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شهاب بخشد بقده خدمت خواجه
هردرین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاضین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت که در خنده و لعل و لعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و سلام گفت
ایشان در حال سنجاستند هر همه روی بر زمین آورده و چون بندگان دست
پیش آورده با ستاد حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ابو و بر
منج حکم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید هر همه با اتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لعل و لعب جزان
غافل و ارشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
سلم چنان در ایشان اثر کرد که پیش میچکس آن طایفه را در خنده ندید انگاه
خدمت خواجه فرمود که سناج طبقات و اولیا صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیا است تبرا گردند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت و خیرت پیش میدیدند انگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر سلطانی
رانی سوجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان میشود و آنرا

یَوْمَ ذُنُوبِهِمْ نَبِّیُّرَکَّیْمٌ یَقُولُ قَدْ أَهْلَكْتُمْ أَتَمَتْنَا وَاشْتَمَتْنَا مَعْنَى چنین باشد
 رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا ایرالت و جبر و پاک
 میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعدتی همان ملک ظالم را پیش
 مسجد کنگری در بغداد استاده و دیدند سوی سروریش پراگنده و در خاک
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته فاکستر براندام انداخته و خراب
 و منقص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در مکه بر خلق
 ظلم و تعدی میکردی شمر منده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
 گفت ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من
 بخشدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
 خدای میجو می رنجانیدم وستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
 بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجہ
 و رکنارہ و جله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سردار
 صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
 بنشین زمانی بنشین روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
 سال باشد که از خلق غرکت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داوود خلق خدا ایراد و رنجش
 میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و ناپدید
 میکردم و میگذاشتم بافت غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دار سیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیاده و تنگی تو از آن
 بازماندی اما تبرسیدی از آن دنیا و از آنکه لطفی شکند از آن باز خواهد ماند از
 آن تر و باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فروای قیامت ازین معامله پیرسند جواب چه گویم
 پس ای درویش از آن تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طریقی هر دم که
 چیزی میتم تا بدان فعل مقرون نگردم که فروای قیامت بگویند بیا گواهی بده
 بعد از آن چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو کجا افطار کرد چون روان شدم و وسیع
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گوداد دعا گوروی بر زمین آورد و بارگشت
 بعد از آن بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
 پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد و در ایمان زیاده نشود
 و اگر عیا فای الله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان
 نرم نگردد و اعتقاد و در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله سطورست و فرمان میشود
 اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحُكِّتْ قُلُوبُهُمْ وَآذُنُهُمْ اَلَّتْ عَلَيْهِمْ اٰيَاتُهُ لَا يَمُوتُوا
 اِيْمَانًا وَكُلٌّ فِي رِجْلٍ يَتَوَكَّلُونَ اِنَّمَا زَادَ فِي تَفْسِيرِ خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
 که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد و در ایمان
 ایشان زیاده گردد ایشان مومناتند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
 کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که آواز منافقانست آنکه همدین محضند

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را بعد
 ذکر خدا تعالی میگویند مگر و خنده و لمو مشغولند و هیچ از ذکر و خواندن و نماز
 ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گفت
 و هو طایفه ثالث منافقون یعنی ابن طایفه ویم منافقانند که در شنیدن کلام
 هیچ دل ایشان نرم نگردد و آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص راه جماعتی
 گذشت ایشان از ذکر ان بودند شسته ذکر می گفتند چه کسی خواجه ابراهیم نام
 خدای عز و جل بشنید چنان ذوق و روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در قص شد
 هفت شبانه روز در قص بهوش بودی که خبر از خود داشتی هر بار که بهوش باز
 آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بهوشی مستغرق شدی همین هفت
 شبانه روز برین سوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دو گانه
 نماز بگذارد و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر بگردو جان بداد
 آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک رانید عاشق بهوای دوست
 بهوش بود و از یاد محبت خویش مدبوش بود و فراد که بخش خلق حیران باشند
 نام تو درون سینه و گوش بود و بعد از ان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
 خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت و درویره حاضر بودند
 و ما گوئیم حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان درو ما گوید و این درویش
 در گرفت که هفت شبانه روز مدبوش بودند که خبر آن نداشتند و در قص بودند
 هر بار که گویندگان می خوانند مبتدی دیگر بگویند همین بیت میگویند بیا بیا
 آن درویشان و درو فرحان میخیز شدند که در زمین افتادند خرقه برقرار ماند و آن
 درویشان از میان ناپید شدند چون خواجه این فواید تمام کرد و خلق را بگشت
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی حجج روز و شنبه دولت پامیوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجری و شیخ محمد اود حشمتی و بزرگان دیگر بخدمت
 حاضر بودند شیخ درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب
 اہل سلوک بعد از ان بر لفظ مبارک را ندکہ آن پنج چیز اول آنست کہ نگریستن
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چہ در خبرست از رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خداست
 جنگ و محمی پذیرفتہ در نامہ اعمال او نبویند و ہر زمانیکہ فرزندی در پای
 مادر و پدر بوسہ زند حق تعالی ثواب بدست ہزار سال در نامہ اعمال او نبوید
 و او را بیامرز و بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند و وقتی جوانی گناہ
 کاری و فساد کاری از چہان نقل کرد او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ ہمہ عمل نیکو
 نکردی گفت آری ہمچنان است اما مادری زال داشتہ ام آن زمانکہ از خانہ
 بیرون آمدی سرور پای مادری آوردم مادر و عا کردی خداست تعالی ترا
 بیامرز و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادرست حاج کرد و مرا بیامرزید
 و میان حاجیان در بہشت بخراسید بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت کرد
 کہ وقتی خواجہ بایزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتے کہ
 کوک بودم ہفت سالہ بسجد میرفتم پیش استاد قرآن میخواندم درین آیت
 کہ فرمان میشود بآلہ الدین احسانا از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت
 درین آیت فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنیدی چنانچہ خدمت من
 کہ پروردگار شما ہمین کہ از استاد این بتنیدم تکتہ بتنیدم پیش مادر آدم
 سرور پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خداست تعالی
 چنین فرماید از خداست تعالی خواہ تا چنانچہ حق مست تر خدمت کنم چون این خدمت

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من سکین بسوخت دو گانه نماز بگذارد و دست
 من بگیرد و روسی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتم که
 دعای مادر بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای زیستان مادر من نیم شب بطلبیده
 کوثره پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
 چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوثره استاده و دید آن زمان که کوثره آب از من بست
 از غایت سرمای پوست کف دست من با کوثره بر آمد سرد شده بود شفقستی که در مادر
 ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بروی و مرا
 دعا کرد که خدا یتعالی ترا بیاورد و حق تعالی دعای مادر استجاب کرد این همه دولت
 از دعای مادر یافتم بعد از ان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگرستین و مصحف
 یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
 کند و یا بخواند خدا یتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
 بخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
 بفرماید تا بعد و هر حرفی ده یکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
 بعد از ان دعا گوالتماس کرد که مصحف در شکرو جای که بسفر روند برابر توان برو
 یا نه فرمود و در اول اسلام چند ان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در سفر مصحف را بر نمی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی نشود و مصحف بر دست
 کفار افتد مادر منچ اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بروی بعد از ان
 هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انا را الله برانه را بعد وفات بخواب
 دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی همان
 بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا ست من چگونه خیم باز گفتم که
 مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
 مصحف بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندند که در مصحف نگردیدم خدا تعالی
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدر و نیاید و خشکی نپذیرد و انگاه
 همدرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
 تا بینائی سیاه روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه در خواست
 دارم آن بزرگ استقبال قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بردست
 گرفت و بر سر و چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود
 که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
 از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
 الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
 و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بزند از وی
 پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
 خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که چنانی که مصحف را دیدی برخاستی
 آن با در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله
 گناهای مرا بدین یک چیز عفو کرد و مراد را در کار مصحف کرد و بیا مرزید و این درجه
 روزی کرد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سویم مرتبه آنست اگر کسی در رو
 علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرزند تا روز قیامت آن فرشته مراد را
 آمرزش میخواند از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر کرا دوستی علما داشته باشد
 در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
 درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علین باشد

انگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم هر که در روی علمای بنگر و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا
 خدمت کند حق تعالی گناه او را بتمام در گذارد و نیکي هفت هزار ساله در ان اعمال
 او نبوی که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آیین حکایت فرمود که
 مروی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علمای اشباح را بیدیدی روی از ایشان
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد و او را
 در گور فرود آورد و نزد هر چند که روی بجانب قبله میکرد و در روی از جانب قبله
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا قفی آواز داد که ای
 مسلمانان خود را و انیم در آنچه در اینجا دید این مروی بود در روی ان علماء و مشایخ
 روی بگردانیدی پس هر که از علماء و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز
 داریم و از میان رانندگان بگردانم و فرمای قیامت ویرا چون روی خرس
 بر انگیزم بعد از ان فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه دیدن ست و یکی از عبادت
 است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانه کعبه زار و نا الله شرفا و
 تعظیما دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه زار و نا الله شرفا و تعظیما
 بنگرد و در نگرستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامه اعمال آنکس نبویند
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی
 پیر خود نگرستن یکی از عبادت ست زیرا چه در سفره المیدین نبشته دیده ام
 که خدمت شیخ عثمان نازونی را فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند
 پناهی حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه
 مروارید بدو در هر کوشکی حور کرامت کند و فرمای قیامت بحساب بهشت
 برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبویند بعد از ان فرمود که میرا

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
 و او را وی و جزان که خدمت پیر فرماید بگردانند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد
 و خدمت کند و اگر متواتر مسیر نشود و گوشش ننماید بعد از آن همدین محل حکایت
 فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مرخدا پیر اعز و جل عبادت کرده بود و روز
 بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود و
 و هر که بروی میامدی پند و نصیحت کردی و سرآندگان و روندگان گفتی که
 در کلام الله مجید فرمان میشود و قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي
 یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت از برای
 خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
 واجب است که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا و تعالی
 الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
 خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیا مرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
 روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسائش ندادم این جمیع اعمال
 محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
 در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد از آن خواجه ادام الله تقواه
 فرمود و چشم پیر آب کرد که فردای قیامت اسنا و صدقا اولیا و مشایخ و صدیقان
 سبعون گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشة بود
 پس در آیند میدان و فرزندان ایشان در آن ریشة ما گلیم در آورند و
 هر یکی ریشة بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
 ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
 و مردمان بگیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بنیشت استاده بیامد زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجہ این
 فواید تمام کرد و در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن و در قدرت خدای
 عزوجل افتاده بود شیخ بریان الدین چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان
 و دیگر در مسجد جامع بغداد و در خدمت خواجہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند
 چنانست که خدایتعالی معلوم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن فرود
 شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد روی دیدن اصحاب گفت کرد فرمان
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت آما اگر خواهی ایشان را
 در دین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این تکلیم را با آن جهان پیرو در فدا اصحاب
 گفت فرود آ و رویار آن بر اصحاب گفت سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
 گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجہ این حکایت
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدایتعالی نیست نام و باید که در فرمانهای
 او تقصیر نکنند تا هر چه خواهند آن شود آنگاه خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
 بنجدیت خواجہ خود شیخ عثمان مارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
 نشسته بودند حکایت از مجاہدہ متقدمان و فواید ایشان می گفتند و برین سبب
 پیری متغنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیاید سلام کرد جواب سلام گفت
 شیخ عثمان مارونی برخواست با بشارت تمام در پہلوی خود جادو آن پیر آغاز
 کرد و روزی سال سی و شش سال از سن جدا مانده است از در و فراق او عالم
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدایت خواجہ

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان نارونی را این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر بر آورد
روی مسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جد مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
یرو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید سر
بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده میاد و دست پیر برفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد و در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد و پامبوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید سپید
کجا بودی گفت بر بنیه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدان
مقام نشسته بودم در پیشی هم بر شاسبت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم است و آمده در زنجیر دست و راز که در آن من بر در گرفت و مرا نزدیک
خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش هم چنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که گوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدایا باین قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که انیمه قدرت خدای
است غر و جل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه و را فریش قدرت خدای غر و جل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بائیل است الغرض آن فرشته درود
بود و تکریم است یکی سوی مغرب و دویی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنائی روز و شب آن دست نگاه
 میسر دارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میسر دارد
 اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز نیاید
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
 و لاجرم خلق او خسته اند و خطما سپید و سیاه اند و روی نبشته اند و می بیند گاهی
 بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
 کند تاریکی شب زیاده گردد از اینجا است که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
 کوتاه گردد و قواچه این نواید تمام کرد چشم پر آب کرد و نای نای بگریست و در عالم
 سکر بود و فرمود که درین راه مردان خدای باشند به معامله که در عالم بیگردد و هر
 عجایی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می بینند
 و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از آن هم درین محل
 فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان است
 با و نارایان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آسمان را
 دست نگاه میدهد و اگر آن فرشته از آن دست آسمان بگذارد همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و ناکند از همه عالم زیر و زبر گردد و بعد از آن مقررین
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه تقاف را بیا فریده است بزرگی آن بگردد
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که نمی تابد چنانکه در
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نام آن فرشته قرائیل است و بدان کوه موکل است او گاهی دست میکشاید

و گاهی نمی بندد و رنگهای زمین بر دست او دست هرگاه همیکه خدا تعالی خواهد که
 بر زمین تنگی پیدا کند و آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین در کشد چون رنگها
 فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
 فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را بینا
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بجنبش آورد آنرا از نزل
 گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن همه درین محل فرمود
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی رح و از شیخ سیف الدین
 باخرزی رح که در اسرار العارفين نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را پس
 جهان جز زمین جهان چهارچند میا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت
 است و هر قسمی چهارچند این دینا و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است بیست
 بیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زرسند
 و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم و اندون و ابلیس و بیست
 و نند و نرغ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
 دیگر حجابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که
 این کوه را بر سرگاه و نهاده اند و بزرگی آن گاوسی هزار سال است و آن کاو
 ایستاده است و شش سیگومیدم خدای عز و جل را و سر آن گاو در شش
 و دهم آن در سرف است بعد از آن شیخ عثمان مارونی رح قسم راند و آنرا فرمود که
 این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سرور مراقبه
 کردند و رویشی بخدست ایشان حاضر بود و هر دو از درون آن خرقة پیدا شدند
 همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و تشیخ

سو و در چشتی رخ هر دو نزدیک آن کوه بودیم و پهل جهان که خواجه فواید میفرمود
 در غیب بود معاینه میکردیم که در کجای آنجا بود این سگاشفه سبب آن بود که درین
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ اسلام
 خواجه یعین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که در ویش را قوت باطن چنین
 میباشد که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کنند تا قوت
 کرامت او را ملزم گردانند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
 دعا گو جانب سمرقند میفرمود نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقندی بزرگ
 مسجد بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت باید
 که سمت کعبه اینجاست دعا گو آنجا ایستاده بود گفت که این طرف نیست آنطرف
 است که دعا گومی گوید هر چند که دعا گو گفت و دانشمند دعا گو بر و تفت کرد و گرد
 و دانشمند بکبر فتم گفتم بدان سمتی که میگویی کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
 معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت ندید که دعا گومی گفت بعد از آن همدین
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را میافرید و در آن روز
 که دوزخ را میافرید و همان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
 فرمان بردار من ندانم که دوزخ باز کن آن مار دوزخ باز کرد و حق تعالی
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند و دوزخ آن مار بنها و ندیس فرمان
 اند که دوزخ باز کن و دوزخ باز کرد و دوزخ در دوزخ آن مار است و وزیر
 هفتم زمین پس اگر دوزخ در دوزخ مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
 بعد از آن بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دوزخ مار بیرون آرند و دوزخ را بنهار
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یکدیگر بنهند جمله حشر قیامت پرود و گرد آنگاه خواجہ این فواید تمام کرد و فرمود بر کہ خواهد از عقاب آن روز ایمین بود پس او طاعتی بکنند کہ نزدیک آن بتنه پیش طاعتی نیست کہ کند این دعا گو عرض داشت کرد کہ آن طاعت کہ امست فرمود و رانندگان را فریاد رسیدن و حاجت بجا گزاری روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن کہ پیش عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدا یتعالی نیست همین کہ خواجہ این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ہفتم روز چہار شنبہ دولت پایموس میسر گشت چند نفر حاجی از خانہ کعبہ زادنا اللہ شرفا و تعظیما آمدہ بودند سخن در فاتحہ اقامہ نمود بر لفظ مبارک راند کہ در آثار شایع طبقات نبشته ویدہ ام کہ فاتحہ را از برای برآندن حاجات بسیار باید خواند و رخصت از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر گرامہی و یا کاری شکل پیش آید فاتحہ الکتاب برین طریق بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ یعنی میم رحیم را و لام الحمد داخل کنند وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مہم را بکفایت رساند بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرد استعا از زانی داشت چنانکہ پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاہ فرمود کہ من نشسته بودم کہ متبرجیل ہم بیامد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی فرستادہ ام و در ان کتاب سورتی فرستادہ ام اگر ان سورت در تورتہ بودی یا چکس از است موسی عم جہود گشتہ و اگر این سورہ در انجیل بودی

هیچکس از است عیسی تر نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
 از است و او دشمن گشتی و این سوره در فرقان از ان فرستاد م تا پکرت این
 سوره است ان تو از خدا تعالی سطر باشد تا روز قیامت از عذاب و دوزخ
 و مهول آن برید از برکت خواندن و سطر العکرون این سوره ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده اگر در یابای روی
 زمین بداد گرد و در درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زیر کافند
 گرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از ان خواجه
 ادا ام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله در و مارا و بیمار بیمار
 شفاست هر بیمار یک بهیج علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
 باند او بسم الله چیل و یکبار بخواند و بر روی بد مدت تعالی او را شفا بدهد و صحت
 بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحه شفا کل داء یعنی سوره فاتحه شفا
 هر هر در و مارا بعد از ان همدین معنی فرمود وقتی نارون رشید نور الله مرقده را
 زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند و زیر انج دست خواجه
 فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
 مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور بر خاست
 بخد مت نارون رشید بیامد دست مبارک خود بر نارون رشید فرو آورد و سوره
 فاتحه چیل و یکبار بخواند بر روی بد سید هنوز نیکو ندیده بود که از ان زحمت صحت یافت
 انگاه همدین محل فرمود که وقتی اسیر المؤمنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
 بد سید در زمان صحت یافت مروجی دیگر عیادت او آمده بود پرسید که چگونه شفا را
 صحت شد گفت اسیر المؤمنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و مهربان رحمت ببرد و از سبب بد اعتقادی او
 بود که مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فاتح فرود
 آورد همه صحت شود خانه سوره فاتحه که جنگلی در و بار اشفاست بعد از آن بر لفظ سبک
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را
 هفت نام خواند اول فاتحه لکتاب دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
 پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و مهربان سوره هفت حرف
 نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول حروف ثور است خوانده الحمد را
 بابتی که کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جنم است خوانده الحمد را با جنم
 کاری نیست و جیم حرف زی نیست که زی از زقوم است خوانده الحمد را با
 زقوم کاری نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت است خوانده الحمد را با
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خوانده الحمد را با
 تاریکی کاری نیست ششم فاء نیست که فاء از فراق است خوانده الحمد را با فراق
 کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خوانده الحمد را با خواری کار
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره
 هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه مهربان محفل
 فرمود که شایع طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و
 چهار حرف فرمود و یک لک است و چهار هزار پیغام بر شد پس بعد و هر حرفی که
 درین سوره است ثواب یک لک است و چهار هزار پیغامبران است که شادی
 بدد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد و آنگاه فرمود که للهدی به شرف
است سه و پنج ضم کنی بهشت گردد و خدا تعالی بهشت و سه بهشت بروی کشا
گرداند و هر دوری که خواهد در روز رب العالمین ده حرف ست ده را با بهشت
ضم کنی بهزده باشد حق سبحانه و تعالی بهزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده
که بهزده حرف را بخواند بعد و هر حرفی که درین بهزده هزار عالم است ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با بهزده ضم کنی بهشت و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بهشت و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بهشت و
چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوی که امروز از مادر زاده
شده است الرحمن شش حرف ست شش را با بهشت و چهار ضم کنی شش باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند سی هزار سال بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده
حرف ست دوازده را با شش ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد و یا که بعد بهشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت
را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صد یقان خدای کرده باشد
و یا که مستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد و هر قطره که ازان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفتند ایها الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هر که در دنیا خمر خور و مہشتا و تازیانه بروی واجب آید پس ہر آن بندہ کہ این
ہشتاد و حرف بخواند حق سبحانہ و تعالی از مہشتا و تازیانه ساقط گرداند انعمت علیہم
غیر المغصوب علیہم والافضالین این چهل و چہار حرف ست چهل و چہار را با ہشتاد
ضم کنی صد و بست و چہار حرف باشد حق سبحانہ و تعالی صد و بست و چہار ہزار
پیغابہ بر خلق فرستادہ است ہر آن بندہ کہ این صد و بست و چہار ہزار حرف بخواند
توبہ صد و بست و چہار ہزار پیغابہ بدہد و بیامزد بعد از آن ہمدین محل فرسود
کہ وقتی بر ایشی عثمان یارونی رہہ در سفری بودم در کنارہ و جلد رسیدم اینجا
گشتی نبود کہ بگذریم و ما بہ تعجیل میرفتیم خواہ فرمود کہ چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کہ را و جلد ایستادہ دیدم در عاگوی نجد مت غصبت
کرد کہ چون گذشتیم فرمود کہ پنج ہار فاتیحہ الکتاب بخوانم پای و توبہ نہادم بگذریم
پس ہر کہ فاتیحہ الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مہم را اگر آن مہم و حاجت
روانشود جنگ او بدامن من باشد چون خواہ این فوائد تمام کرد و مشغول شد خلق
و عاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پاموس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح اقتادہ بود بر لفظ مبارک راندہ ہر کہ در روز خود وظیفہ
کند باید کہ ہر روز بخواند و اگر ہر روز نتواند شب بخواند البتہ مہمہ حال وظیفہ کہ
کرہہ باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چہ در حدیث ست قال نبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تارک الور و ملعون یعنی ترک گیرندہ و ملعون ست
بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتی مولانا رضی الدین رہہ از اسب خطا کرد
پای بشکست ہمین کہ در خانہ تدانہ نشید کہ این از کجاست باشد کہ بعد از فرض
بامداد سورہ یس وظیفہ بود و ران روزہ وظیفہ از وی فوت شدہ بود آنگاہ ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجہ عبداللہ مبارک رہ گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفہ فوت شد همان زمان ناوقت غیب آواز داد کہ
ای عبداللہ عمدی کہ با ما کردی مگر فراموش شد وظیفہ کہ بود آنرا بخواندے
و نمود انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را کہ وظیفہ باشد آن را می خوانند و ہر چه
از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میسازند بعد از آن فرمود او را ویکہ از
خواجگان ما آمدہ است می خوانیم و شمارہ نیز میگویم تا وظیفہ فوت نکنید بعد از آن
فرمود کہ چون مردم از خواب بیدار شود از پہلوی راست بزخیر و و بگوید بسم اللہ
الرحمن الرحیم آنگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد
بر سر صلا نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورۃ النعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آنگاہ سنت نماز بابد و بگذارد
نخود در رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم تر کیف بعد از آن
فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ من کل
ذنب و اتوب الیہ آنگاہ فرمود کہ چون نماز بابد و بگذارد مستقبل قبلہ بنشیند
وہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یحیی و یمیت و ہو حی
لا یموت ابداد و الجلال و الاکرام میدہ الخیر و ہو علی کل شیء قدیر بعد از آن تسبیح بار
بگوید اشھدان محمد اعبدہ و رسولہ آنگاہ تسبیح بار بگوید اللہم علی محمد یاختلف الملون
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و انتصب الفقدان القمران بلغ علی روح محمد
سن التجیۃ و السلام و تسبیح بار بگوید یا غفر یا غفور آنگاہ تسبیح بار بگوید سبحان اللہ
والحمد للہ و لا الہ الا اللہ واللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم تسبیح بار
بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ بحمدہ
سبحان العظیم و بحمدہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم غفر اللہ ذنوب

ستار العیوب غلام العیوب کشف الکروب تقلب القلوب و انوب الیه بعد
 از ان سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا وئان یا سبحان یا سلطان
 یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام یا رب متک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار بگوید
 لا حول و لا قوة الا بالله العظیم یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا ارحم الراحمین یا غفران
 یا علی یا نور یا فردی و تریا باقی یا منی یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله جمیعین
 بعد از ان نو و نه نام بار تعالی بخواند بعده نو و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله
 و سلم بخواند انست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد محمد محمود قاسم عاقب خاتم
 حاشی حاجی داعی سراج منیر بشیر نظیر دایمی سهری السوال الچینچی طیس مزبل مذکر
 صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
 نور حجت بیان بریان موسی مطیع مذکر و اعظم واحدین صادق صادق صاحب
 کی مدنی بطی عربی ناشی قرشی سفیری انجی غزیر مرصی رؤف شمیم طیب طاهر
 مطهر فصیح سید منتقی امام باقری حسین اول اخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امین
 جی حکیم شهید قریب منیب ولی عبداللہ محمد کرامت الله و محمد آیه الله و سلم
 تسلیما کثیرا کثیرا یرحمک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار این درود بخواند
 اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء و ارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء و
 بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء بعد از ان یکبار آیه الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
 الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من فی الذی
 یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ابدیم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما
 یشاء و سمع کریم السموات و الارض و لا یؤوده حفظهما و هو العلی العظیم بعد از ان
 سه بار بگوید قل اللهم مالک المملک توئی المملک من تشاء و تمنع المملک من تشاء
 و تعز من تشاء و تبدل من تشاء میدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از ان

احمد و محمد قاسم عاقب خاتم حاشی حاجی داعی سراج منیر بشیر نظیر دایمی سهری السوال الچینچی طیس مزبل مذکر صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم نور حجت بیان بریان موسی مطیع مذکر و اعظم واحدین صادق صادق صاحب کی مدنی بطی عربی ناشی قرشی سفیری انجی غزیر مرصی رؤف شمیم طیب طاهر مطهر فصیح سید منتقی امام باقری حسین اول اخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امین جی حکیم شهید قریب منیب ولی عبداللہ محمد کرامت الله و محمد آیه الله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا یرحمک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار این درود بخواند اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شیء و ارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شیء و بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شیء بعد از ان یکبار آیه الکرسی بخواند الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من فی الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ابدیم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما یشاء و سمع کریم السموات و الارض و لا یؤوده حفظهما و هو العلی العظیم بعد از ان سه بار بگوید قل اللهم مالک المملک توئی المملک من تشاء و تمنع المملک من تشاء و تعز من تشاء و تبدل من تشاء میدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بعد از ان

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد از آن هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبي الله
 لا اله الا هو عليه توكلت و غوث العرش العظيم نگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا
 ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت سؤلنا فانظرنا على القوم الكافرين
 برحمتك يا ارحم الراحمين بعد از آن سه بار بخواند اللهم اغفر لي ولوالدي وجميع
 المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات برحمتك
 يا ارحم الراحمين بعد از آن سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقي
 المعید الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد نگاه سه بار بخواند و ان الله
 على كل شیء قدير و ان الله قد احاط بكل شیء عدوا نگاه سه بار بگوید توبه بعد از آن
 طویل و لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشور بعد از آن سه
 بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلبی بنور معرفتک
 ابد یا الله یا الله بعد از آن سه بار بگوید یا سبب الاسباب یا مفتاح الابواب
 یا مقلب القلوب و الابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی بک
 علیک یا رب و فوضت امری الیک یا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد از آن یکبار
 بگوید اللهم انی اسئلك یا من یملک حوائج المسائلین و یعلم نهم البصائتین فان یک
 من کل سئالة سنک سمعا حاضر جوا با عتیقا و ان من کل صامت علما ناطقا
 فاعطنا سوای عیدک الصاوفة و ایا و یک الشاملة و رحمتک الواسعة و نعمتک
 السابقة انظر الى نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن یکبار بگوید یا حنان
 یا منان یا و یان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذوالجلال و الاکرام نگاه سه
 بار بگوید اللهم صلح الله محمد اللهم ارحم الله محمد اللهم فرج عن امته محمد بعد از آن
 سه بار بگوید اللهم انی اسئلك یا ساکک الاعظم ان تعطیني باسئلتک بفضلک و کریمک

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
 قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبيله والحمد لله الذی لا یأخذه الاله
 رب الا تذکر فی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان شه بار بگوید سبحان الله ملأ
 المیزان وننتهی العلم وزنه العرش وبلغ الرضا ولا اله الا الله علی المیزان وننتهی العلم
 وزنه العرش وتبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید نصیت
 بالله بکریا و محمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبه قبله وبالمومنین اخوانا
 آنگاه شه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
 لا یفرغ اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم بعد ازان چند بار
 بگوید اللهم اجرنا من النار یا محمدی بعد ازان ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله و نه بار
 محمد رسول الله بعد ازان یکبار بگوید و اشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان
 حق والموت حق والسؤال حق والصراف حق والشفاعة حق وکرامه الاولیاء
 حق وسعجة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
 یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کنند این دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد
 حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقتنا وزد وقبولا
 برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سبعت عشر و سوره یس بخواند بعد از آن
 سوره الملک بعد ازان سوره الحجه بخواند بعده چون آفتاب بلند بر آید نماز شریعت
 بگذارد ده رکعت پنج سلام نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یکبار و انا
 انزلت الارض زلزلهما یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا کلبا بعد
 ازان ده بار و در دو فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد ازان فرمود که صلوة چاشت بگذارد و وازده رکعت نیتش سلام و در هر
 رکعتی فاتحه یکبار و سوره الضحی یکبار چون سلام دهد صد بار بگوید سبحان الله تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بعد از آنکه در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوار و رنگ بگذارد و البته با ممتنع و خصلت
شود و هر سه سوره آخرین بخواند از الم تر کیف تا قل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدیده بار درود بفرستد بعد از آنکه سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بعد
سوره فتح بخواند بعد از آنکه سوره الملک پنج بار بخواند بعد از آنکه سوره عم یسألون و سوره
والنار نماز بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود و شرح
مشایخ نبشته دیده ام هر که سوره والنار نماز بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعد از نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه خلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و
خلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سوره سجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم مبتنی علی الایمان بعد از آن صلوٰۃ الا و این بگذارد و آنرا نزدیک
شش رکعت بسلام نهد در رکعت اول بعد فاتحه او از زلزله الارض در رکعت دوم ویم بعد
فاتحه الهکم التکاثر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقع بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او کند و این دعا بخواند اللهم اغنی ذکرک و
شکرک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بعد از چهار رکعت نماز صلوٰۃ السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلنا
سه بار و خلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سوره سجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم مبتنی علی الایمان بعد از آن چون بنشینند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلك برکتک فی العمر و صحته فی البدن و راحته فی العیث و وسعته فی الرزق و زیاده

فی العلم ویتنا علی الایمان بعد از آن شب را سه قسم کند اول پاس شب و نماز
مشغول باشد و نیم پاس شب نماز تسبیح بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است چهار سلام بگذارد هر چه داند از قرآن
بخواند آنگاه یکزمانی در خواب رود و بعد از برخیزد و تسبیح و توحید و صلوات بگوید و تسبیح
بود و در غیر است که بزرگی را نماز تسبیح فوت شده بود از اسب خطا کرد یا می شکست
این بزرگ گرد خود بر آنکه از کجا بود یا گفت آواز داد که نماز تسبیح فوت شد همین بار
آورد که پاشکنت بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاوب چنانچه بالا گفته شد
بهست همچنان باز از سر گرد آید باید که زره تاج و زنگند بر سنت شایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پامیوس میسر گشت شیخ او حد کرمانی
و شیخ واحد بریان غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر
خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه سلوک
را بعضی مشایخ صدر مرتبه نهاده اند از آن هفتدهم مرتبه کشف کرامت است پس هر که
درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند بر نهمین هشتاد و سه کی برسد پس رفته راه
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه مرتبه بعد از آن
فرمود که خاندان خواجگان چیست بعضی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ماسیگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نگردانند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجہ ضحید بغدادی ره را پیر رسید ندکه شما ویدار چرخ خواجہ
والگر خواجہ بیاید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوٰات الله
علیه خواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام بخودی
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده
 باشد پس هر چه در و فرو و آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواهی بازید نسطایم رو
 در مقام قرب شد ما تفت آواز داد که ای بازید از روزی که خواست تو و بخشش
 ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواهی سر بسجده نهادی گفت بنده
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است
 آواز میداد که ای بازید آخرت نبود او دم گفت آتشی آن زندان خانه دوستا
 است باز آواز داد که ای بازید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه ملک
 ماست هم نبود او دم گفت خیر نداد بر آنکه مطلب مقصود تو چیست تا بنده بگویم
 آتشی تو میدانی که مقصود من چیست ما تفت آواز داد که ای بازید تو باری طلبی
 اگر ما ترا بطلبم تو چه کنی همین که آواز بر آید خواهی سوگند خورد که بغیر جلال تو اگر ما
 بطلبی فردای قیامت در میان حشر و آیم پیش آتش دوزخ بایتم بیک آه
 جلگه آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون بازید این سوگند بر زبان راند ما تفت آواز داد
 که ای بازید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که رابعه
 بصیرت را شکی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحاحی بر خلق
 خلق بصیرت را فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی دریا
 ایشان بود گفت و ما ایشان چه نادانی است که آتش را بعه را اطفا کردند آمده
 اند و آتش محبت دارد و در سینه او عشق دوست سکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد فریاد میکند که الخالق الخالق و این آتش عشق کشته نگردد و گویا جان و
 انگاه همدین محل فرمود که منصور حلاج ره را پرسیدند که کمایت و عشق دوست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
 بر سر سیاست بدارند و ذره از ان قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
 کمر بربیان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و گشتن ایشان
 خبر نباشد انگاه خواجه عین الدین ادا م الله تقوه چشم پر آب کرد و آب به بیت
 بر لفظ مبارک رانده خوب رویان چو بنده گیرند عاشقان پیش شان چنین
 بعد از ان همدین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تا زیاده زدند و از
 دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
 معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود
 امام محمد غزالی جانی سیگوریده وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
 بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده و دید پرسید که
 این چه طریقی است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین دور
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود انگاه
 خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر سناسب حال مشاهده دوست
 او بر سر قتل و من در وحیرانم کان راندن تیغش چه نکومی آید بعد از ان
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواج
 بایزید بسطامی ره در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
 الیک ندا شنید که ای بایزید ٱلَّتِیْ نَفْسُکَ تُلْثَا فُلْهُوَ الله یعنی اول خود را
 طلاق ده انگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
 اول دنیا را وانچه در دنیا است بعد از ان خود را طلاق بگوید یعنی خطبیرای

ندید او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
 کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد از آن فرمود که سیکه از
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت ائی اگر تو از من
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و هزار سال بلی گفتن خواهم آنکه
 امروز هفتاد و هشتاد و هزار سال است بر یکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
 و این جمله شور ما که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است سنت همین که
 بتان بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنواز روی شما شمار یعنی
 هفت است را فوره فوره کنم و سهر فوره دیدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و هزار
 سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود هر روز این
 سخن بگفتی هر کسی بخیری فرود آمد و ما هم که هیچ فرود نمی آیم پس بکیار خود را
 خدا کند ویم از برای خود نخواهم و هفت زمین بر بزم افکند آنگاه هم در غلغات
 شوق حکایت فرمود و خواست هرا بنید و ما نخواستیم که او را بنیم یعنی بنده
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم
 و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود انجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی پیک
 عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
 که چون ما را از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یک
 دیدیم یعنی در عالم توحید هم یکی است و یکی از تو دید بعد از آن فرمود که چون عارف
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکنند و اگر
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از انست یعنی هنوز در کناره
 است پس رده نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدین محل فرمود که
 خواجہ بایزید گفتی ربه که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

انچمن بودم مانند و شکر و جزآن و ماونی از میان بر فاست اما چون نمانده ام
حق تعالی آئینه خویش است و انیکمی گویم آئینه خویش یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بعد از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواج
بایزید رو گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت خبر همین خست نصیب
شده است و چون بدرگاه شدم هیچ رحمتی نبود اهل و نیا مشغول بودند بدینا و
اهل آخرت پلخرت و دعیان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و
شراب و قوی بسباع و رقص و قوسیک پیش شاه بودند و در دیار عجوز غرق شده بودند
بعد از آن این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه
همدین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود برای طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید سحر یا چیزی دیگر می طلبی ترا با
دل چه کار بعد از آن همدین محل فرمود که عارف آن کسی است هر کجا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر بی چیزی برود بعد از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون آن
رتبه رسد جلگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواج بایزید
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنرا که
در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم آنگاه
همدین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادی
اوجاب قرب گردد بعد از آن همدین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در نملبات شوق
بود گفت آتی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مژد از انجا که عفت و رافت و رحمت
 اوست هنوز بیس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در مذہب اہل سلوک
 محجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر آنست که تو بیا نصیبت
 یکی است و از طاعت ہزار یعنی محجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود کہ کمال در جہاد
 و محبت حق آنست کہ اول بر خود نور دل نمایند یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن ہمدین محل حکایت فرمود کہ وقتی برابر شیخ
 او حد کرمانی و شیخ عثمان نارونی رہ طرف ندینہ سافر بودم در شہری رسیدم
 کہ آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده ہزار انبیاء اروضہ است
 و حاجتہما روا برمی آید زیارت انبیاء بگویم و بزرگان انجائی را در یافتیم چنانچہ روزی
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان نارونی رہ و غریزی بود او را محمد
 عارف گفتندی از حد مر و بزرگ بود و از حد و اصل بود و درویشی چند برابر وی
 نشسته بود و حکایت درین بود ہر کہ دعوی چیزی بکنند تا آن را میان خلق اظہار
 نکنند کہ بدانند انفرض مروی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت کہ فردا
 قیامت در رویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و تو نگر آنرا
 حساب و عقاب آن مرو را دشوار نمود و گفت این سخن در کہدام کتابست خواہ
 محمد عارف را نام از کتاب یاد نمود زمانی سر در مراقبہ کرد و کشف محبت آن مرد گفت
 ما را تمنائی درست نبود سربالا کرد و گفت ہر چند گان خدای را بنمای آن صحیفہ پیش
 آن مرد بدار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ در آن آن سخن بود
 آن مرد را نمودار کردند برخواست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک مردان
 خدای بعد از آن سخن درین کشید کہ ہر کہ درین مجلس چیزی کرامت نماید بر خود خواہ
 عثمان نارونی رہ دست در زیر صلا کرد و شتی تکلمای زبردن آورد و درویشی حاضر بود

او بر او که بر دملو ابرای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کراست نمود
 خنجر او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند فرمان خدا تعالی آن چوب
 بزرگ شده بود بعد از آن بر عالمو پاندا از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر نور
 شیخ عثمان ماری روی روی سوی من کرد و گفت شما چه ایچ سخن گفتید درویشی بود
 که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر نور دملو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
 جوین کشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
 مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
 فرمود یکی از بزرگان بود و گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدا
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من سستولی شد بلکه وجود خود را نیز
 دشمن گرفتم و موات از میان برداشتم آنس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
 که در سلوک آمده است که فروا قیاست نوعی از عاشقان فرمان شود که در بهشت
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
 پیر مستقیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضای خود کسی را بدهند آن کس بهشت
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بس برقا اول باز روید تا بدین حدیث
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد یا دست که بر شما می برود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد
 های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
 بروی رسانید آنگاه همدین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان نداد که بهیچستی
 بخوار داشتن بر او بسلطان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یک
 از او صلاصان حق او گفتی که اهل دنیا در راه دنیا سعد و اهل آخرت مسرورند در
 سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این مری ست که اهل سلوک دانند
 عبادت اهل معرفت پاس انعام است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد او

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر ببرد و تا متعسر اسیر فیل
صورت مداری بسیار ملک خدا تعالی شغول دارد و بعد از آن فرمود که خواجه ذوالنون
صری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در سحر
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است نیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق غلت نکند و همچنین نپدار که در وی نعمت نیست آنگاه همدین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه دوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرو نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محبت ذر صورتی بهشت فرو
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی ثبته باشد و این درو
را الی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست
میوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار نیارد و بعد از آن فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دورست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جویمای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کنر همچنین
که دیدار میسر رسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان مارونی ره که خدای را دوست مانند
یعنی همچنان که بگزینان در دنیا از وی حجب باشد نابو گردند و عبادت چگونه کنند
بعد از آن هم دین محل فرمود که وقتی خواجه عبد الله حقیف ره بمسکو بگایا شنید

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات با شتم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر عمر پنجاه سال زسیت وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق خواجه باینزیده حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و ادراد فارغ شدی در یک پایی ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بهیچند زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصول بدل شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه باینزیده در
صحرا بسطام تنوفا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فروشد
نام و نشان از وی بر نیاید همدرین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز بیاو حق نگردانند بعد از آن فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق آنست
که هر دو جهان در وقتی ادبیل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشایده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگر نیست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون ولما اولیا خود مطلع است از ولما و دید که بار محبت و معرفت او میشوند
کشید بعیا و تش مشغول گردانید پس بار کردن خاص برتوانند داشت که لال
مجاذبات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جهد
کنند کیم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریا بد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان مارونی ره که اگر کسی
راسته خصلت بود حقیقت بدان که خدا تعالی او را دوست میدارد و اول آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گروخانه کعبه طواف کنند تا چون
از آن مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و بگویند
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای دنیا
دانند و فوره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی است زاهدان از آن
خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس و راه برگزیند بعد از آن گردیدن و عوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش سیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و شنیده و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق و وجودی آید این هر چه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چند از این
که خواب عار بیت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید بهای
گفت گوی است و فریاد چون خواب این فواید تمام کرد و عاقل باز گشت از آن
علی ذلک مجلس و هم روزی بخت بنده دولت پایموس صلی الله علیه و آله که بسیار از این
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک انداده بود و بر بعضی مبارک اند
که در حدیث آمده است فقال علیها الصلوٰة والسلام الصحبة تو شر یعنی آنرا کند آنرا

بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
 بنشیند بد گردد و در زیر آیه که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندنی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
 نیکان در وی اثر کند و بسبب نیکبختی او باشد و اگر نیکبختی در صحبت بدان چند روز ملازم
 نماید او نیز همچو ایشان گردد و بعد از آن همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
 که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
 حکایت فرمود که چون خلافت نغمه خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
 عراق در صاف گرفتار آمد و را پیش امیر المؤمنین عمر بن خطاب در روز دهم امیر المؤمنین
 عمر رضی فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
 از زانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رضی الله تعالی
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و گرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی تا تیغ بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه و کیاست
 تمام بود و نیک دانایان چون این حال سنانید کرد روی سوی عمر کرد و رضی گفت من نشنیده ام
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
 آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
 در آوند ز رویانقره آب بیارند هم چنان کردند هم خورد و گفت مرا آب در آوند گلی
 باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
 آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت
 آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر را کیاست
 او شگوب ماند فرمود که اما من دوام بعد از آن او را در صافت مروی فرمود که ان پاره

در غایت صلاحیت و زمامت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار ^{بسیار} صحبت
 آن یار بر روی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا اطمینان کنم
 عمر رضی الله عنه پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
 فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
 نمی آید مرا از ملک عراق یک دیسی خراب دیده در وجه سعادت من کفایت باشد
 عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد و جمله ملک عراق را تفحص
 کردند هیچ دیسی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که ملک
 عراق هیچ دیسی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
 چنین آبادان و معمور بتو تسلیم میکنم اگر بعد از این هیچ دیسی خراب شود و فردای قیامت
 عهده جواب خدای عمر باشد من بعد از آن چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
 بادشاه که از حد مردمانا بود و آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان ماریونی ره
 که مردم سختی اسم فقرگی گرد و فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
 بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
 از آن فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
 محض حرام می خورد و آنگاه فرمود که روزی از خواجہ جنید بغدادی ره شنیدم که بفرمود
 محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از آن حق
 تقالی سروری رسانیده را اشتیاق پیدا آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
 از راندن می ترسد تا هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند لقاد را گرد
 آنگاه خواجہ معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت و بیان اهل
 سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از آن
 بهدین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط او تمام خود مولانا شرف الدین

صلوات شریع الاسلام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو چیز است اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود برانند که گوید که مرا نمی شنائی و دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلاست بر من کاری کرده باشم و گرنه حملہ احوال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی مجدست خواجہ شبلی مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از سئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و ایستد که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بودند که فضیلت عارفان همین است آنگاه همدین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است و چیست فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مروی که او را طمع نبود سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجہ ذوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشستند و سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان را گویند خواجہ ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلمای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشد پس چون چنین شوند و رجا علی با حق بیارند و جمله مخلوقات را خالق را برگزینند و از غیره و دوست بر سندا نگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشتاق طبقات را همین خلایق است که تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ زیر این خلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم دست داید نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن نیست و دوست مولی از سبب تباری او که

در دنیا دار و هر چه غل و غش و حسد خیزند از او بعد از آن پرسیدند که عارف آن
 گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طبع
 وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست نمی دانند
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد از آن
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
 که هر دو سرای را بدیگری بیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین
 محل فرمود که وقتی را که طایفه را دیدند که از دوزخ و دوزخیه چشم بسته برون
 آمدند با ستاد و روشنی بخیرست حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته
 فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم بسته ام تا خبر خدا تعالی بدیگری نظر
 نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و یا کس
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
 تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
 و اختیار کردند پس رو دادارند که میان ایشان دند آید بود و احتمال نکنند که
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از آن فرمود که خواجہ ابوسعید
 ابوالخیرہ گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
 گیرد و محبت خویش بر وی ستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در سرای فردایت فرو آر و تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق
 رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد و بعد از آن چون او را پرسند
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نپذیرد نیست که گوید یا بنده همدین محل فرمود
 که اگر پرسند از من شرح کنند چه است باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

و جدا عیبت و جلال ربوبیت افتد تا نبینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که و
 در بنجار مسا فرمودم مردی دیدم از حد مشغول آنانا نبینا پرسیدم که ای خواجه
 چند مدت باشد که شما نبینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
 بکمالیت رسید و نظر بوجدانیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی
 فتنه بودم بغیری در نظر آمده پیش این ناقت آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
 ما کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان
 نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بیند که ربا و هنوز این سخن نگو گفت
 بودم که هر دو چشم نبینا شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
 بیافرید او را فرمود تا در نماز نشو و یعنی در قیام باستمد دل در صحبت پیوست
 جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آویدان در
 عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار میخورد
 سناوی و در مناجات این گفتی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی تا نبینا
 بر انگیز گفتند این چه دعاست که تویی کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
 که فردای قیامت بدگیری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت
 درویشی افتاد که درویشی نیست هر آینه که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه
 باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که سبه حال
 آنکس را محروم نگذار و از حال او پرسان باشد که همین است آنگاه فرمود وقتی
 دعا گویش عثمان مارونی و درویشی را فرمودیم شیخ بهاؤال دین بختیار
 اوشی را و ریافتم از حد مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
 آن درویش رسم بودی هر آینه و روزه که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
 و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاک

ببرد و بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگتر باشد پس محبت آن
 کس است که بر حکم نص کلام الله رو و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود
 که ایشان را عارفان عاشق بی نیازی بود و ایشان را مجبان بوقت چاشت آرزوست
 آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
 که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان را کند آنگاه فرمود که خصالت
 عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیزها در جهان نیست
 که در رویشان با درویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بیکدیگر بگویند و صفا گویند
 و بدترین چیزها این است که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانیکه
 از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بجز توکل کردن فرمود که
 بدشمنی آن چیزها که خدا ایتعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن
 فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود و وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد و چنان
 شود که پا دوست ماند و یا او بعد از آن بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
 عارفان دوست که در ملک او هیچ چیز بنا نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
 محل فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
 آمد و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
 دست او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
 پس میفراود جان بد او چون خواجہ این فواید تمام کرد و مشغول شد خلق و دعا گو
 باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایموس مسیر
 گشت مولانا بشار الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوجده کرمانی و چند نفر
 درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
 آنست که توکل ایشان جز خدا ایتعالی بدیگری نباشد و التفات هیچ کس آنگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت انیست که برنج و مئونت خلق نه کسی اشتغال
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که ممتز ابراهیم خلیل را هم ممتز
 جبریل هم گفت حاجت داری گفت تبونه زیر اچدا از نفس خویش غایب بود
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از آن فرمود که اهل توکل را اوقات
 و زغلبات شوق اگر دوران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
 بقلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از آن
 فرمود که توکل عارف برین نوع محقق بود که ستیج باشد در عالم سکر بعد از آن فرمود
 که خواه جبیندره را پسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سته
 چیز اول از عالم و دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سته چیز بریده نگرداند
 آن در توکل ثابت نیست بعد از آن فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بنجدای بدگیری نه بیند بعد از آن
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نباشد
 عارف نتوان گفت اول دست گرفتن مرگ است و در وقت راحت و انس گرفتن
 بذكر مولی و بقیار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از آن فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین
 عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
 و دوم حرمت اولیا بعد از آن سخن در توبه افتاد و بهر لفظ مبارک را اندک توبه چند ظاهر
 دارد اول و ثور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از سنگران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بنحیثات و درست کردن توبه و لازم مهم
 توبه و ایذا کردن سلطان ملکب کردن غنیمت و تصفیه قوه آنگاه همدرین محل فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
 شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از و خیزد و انگاه
 حکایت فرمود آواز غصی آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگرستند مگر سیم و زحق بقا
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگرستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود و نگرست
 تعالی فرمود بغزت و جلالت من که قیمت شما و هر چه در شما بود بر دست ایشان افتاد
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محب دعوی ملکیت کند
 از محبت میفتد بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی و فاست با وصال و
 حرست باطل از وصال و حرست وصال یعنی مشایده فقر محب است که نگاه دارد
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارد و نماز فرایض بعد از آن فرمود که در
 خواجہ بنیدره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت روز رخ را از
 عظمت و هیبت بردست راستش بدارند و نگویند که بردست چپ میباید نهاد
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریفته گردید چیست گفت معرفت
 و ما خلفت الحق و الانس الا لیعبد ذل انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
 چیزها را و هر چه بینی از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
 که حق تعالی چون مجتبان را زنده گرداند با او از خویش آن رویت چنانچه حضرت
 رسالت پناه علی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
 و بی کام و بی مکان از محبت آنکه حضوزت نه مکان از او صاف مجر و گشت با وصال
 حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و صدقنا عاشقانرا از صدق محبت
 میگروند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صا و ق ثابت
 نه آیند شمر شده گردند که روی خود میان مجتبان نتوانند نمود پس نداید که این عاشقان

صادق نبودند و در از میان عاشقان دور گنید بعد از آن هر لفظ مبارک اند
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن و دوست می شنوند که الحدیث عن قلبی
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
 بمیرد زود در وی بخشند آنگاه فرمود که در یادیه در ویشی را دیدند که مرده است و
 می خنود پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
 همدرین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
 حق تعالی مستولی در اعمال او بود و را بنحو هیچ اختیار نبود تا عرض قرار نه این
 راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک وینار ره را پرسیدند که ملازمت کرون
 پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست است
 او را و موصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که را بعد بصری را عرض سوال
 کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلتین اعمال عمارت اوقات
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مراوی از اندوه است پس او در غایت
 بود و در دعوی و مرد کسی است که او از مراد او خویش فانی گردد و همه را حق باقی
 شود و نمانش آن بود که ننهد بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
 جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که اهل عشق جز دوست
 بگریستن مشغولی نشود زیر اچه هر که بغیر دوست شاد شود و بچکله اندوه نزدیک بود
 و بختی که در خدمت دوست انس نگردد و بچکله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او خسته
 دوست ندارد و او هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بانداز
 بر خیزد از شب باده نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم میزد کرد فرمود که ای
 زوافل تو شسته بسا ازین سفر را که در پیش واری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان دو در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود
 که عارف در محبت کسی هست که هیچ چیزش عجب بر او نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود و فتنه
 از دست داده بود و آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنست که از غفلت و سواس نفس سته با
 و مردمان از خلق بر تو رسته باشند پس گفت هر که را محبت داده اند و فقر او را وحشت ندهند او
 فریفته شود و آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری است که بنده بدان متوجه گردد و در
 احوال خویش پیش آن برسد بدین وجه بیان و شتیبان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است
 و خاک پس حکیم آب بروی غالب است بلطف و ریاضت بدین حال اگر بغث کشد عجب گردد
 و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را باینکه باید بوقت سختی بپایست
 تا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدان از
 هر انوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گردانند چون الوانها میسخت از لون آب گشت
 ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را برآی سخت طعمه آب شناخت از خوردن او
 لذت و هیایانند اما از لذت خردار و چون من الما و کل شیء حی بعد از آن بنجدست خواهم
 درویشی حاضر بود و پرسید که چگونه کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناپسند گردد و دویم و سوم
 ناپسند شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
 بدل و صفات محبت بنشینند فاذا اذنبته کنت له سمعاً و بصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندامت است دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
 پاک کردن است از ظالم و خصومت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است
 از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدا می راست و معرفت را بهر دو محیط باشند
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را حیرت خالص نبود هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود که کسی را دور
 داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه به تصویب سه چیز است در میان اهل سلوک اول کم خوردن
 از هر روزه دویم کم گفتن از هر طاعت سویم کم گفتن از هر دعا و اول خوف دویم رجاسویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا آتش نجات یابی و در ضمن رعا طاعت کردن است
 تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتماع و فکر با کردن سنت تا
 رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دست ندارد مگر ذوق حق
 گفتن چون خواجہ درین فواید رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافر چی شوم جای که دفن با خواجہ بود
 یعنی در اجیر سیر و مگر کسی ادوا ع کرد و عا گو برابر دردت و و ما به در راه بودیم بعد از انرا جمیر
 رسیدیم و آن روز را جمیر از آن هندوان بود مسوره ردد و مسلمانان چنان نبود چون قدم مبارک
 خواجہ انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا احد نبود و الحمد للہ علی ذلک مجلس و از و هم روز
 پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجیر و دولت پایوس حاصل شد و در ایشان حضرت
 اہل ضلع و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک اندک دنیا
 بی ملک الموت چه نیز د گفتند خیر گفت از آنکہ در حدیث مسطور است قال النبی صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم الموت یو فصل الیٰ الحیث یبکی الیٰ الحیث یرکب علی ست کہ دوست را بدرست میرفت
 انگاہ فرمود کہ دوستی آنست کہ او را بدل یا دکنی کہ دلمای آفریده شدہ خصوصاً از برای آنکہ
 تا کہ در عرش کہ طواف کند کہ در کنہ ب محبت آمدہ است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ سیفر باید کہ ای بندہ من
 چون تو کرس بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است انگاہ فرمود کہ عارفان
 آفتاب صفت اند بر جلگی عالم مینابند کہ از انوار ایشان ہمہ عدوتی چون خواجہ این فواید تمام
 کرد بگفت فرمود کہ اسی درویش را کہ اینجا آورده اند مدقن با اینجا خواهد بود میان چند روز
 مسافر خواهم کہ در شیخ علی سنجر حاضر بودند او را فرمان شد کہ مشال نبویس بروست شیخ -
 قطب الدین بختیار کاکی مابده تا در و بی رود کہ خلافت او را د اویم کہ دہلی مقام و ست
 بعد از ان مشال تمام شد بروست و عا گو و او روی بر زمین آوردیم فرمان شد کہ نزدیک
 میان نزدیک تر شدم و دستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و عیال شیخ عثمان مارونی رہ و
 دراع و در برد عا گو کرد و صحف و مصلانیز و او فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ

علیه و آمد و سلم از خواجگان چشت به ما رسیده است من ترا و اوم و روان کردم به یک کجای
 ایشان و ما بجا آوردیم شانه حق این بجا آید تا فروای قیامت میان خواجگان ما
 شمرنده نگردانی دعا گو سر بر زمین آورد و دو گانه نماز گذارد فرمود بنرو بخدای سپردم
 و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول در
 که تو نگری نباید و دوم گرسنه را سیر گردانند سوم اندو گیس که شادی نماید چهارم موی که با او
 دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر بپند شنب
 گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما که در ملک الموت میگرددیم و هر جا که در مانده است
 او را دست می گیریم چون خواهد درین فواید بود دعا گوئی خواست سر در قدم آورد و آن
 شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بسیار خاستم سر در قدم آورد و م
 خواند گفت روی خدایشی و مرد شده پیاش باز روی بر زمین آورد و ما بگشتم
 در حضرت دلی آدم و سکونت کردم جلگی عالم از اهل صفه و ایمه و جزای جبر دعا گو
 روی نهادند چهل روز میان دلی گذشتند بود که آینه میاید خبر آورد که شیخ از روان
 کردن بیست روز و رجات بود که بر حمت حق میوستند همان شب خاطر خوا
 موس مصلحا بودم در خواب شدم خواه را بدیدم کوئی و در زمین عرش استاده
 کوه اندین سر نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیا فرید و نزدیک کوه میان
 و ساکنان عرش مقام و ادانیجا بیاشتم علوم ربانی و نواید که محمد و نبشته شد علیه السلام

خاتمه الطبع ۱۲۹

خدای جل شانّه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجہ معین الدین چشتی رح
 مسی بدلیل العارفین با تقیام رسید اینجا مقام مخدّت است که اصل این نسخه
 صحیح موجود بود و سماع در رفع اعلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
 در آید در اصلاح پای کم نیارند و صحیح را سحدت پذیرند فقط

1

1

1

1

1

1

1

1